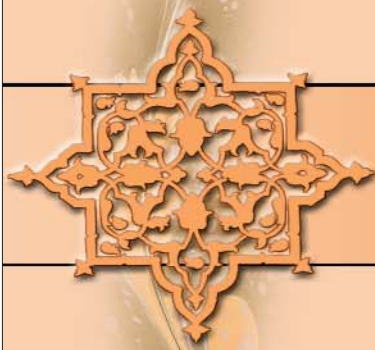




دو سروده از مؤمنه نیکخو



خانم مؤمنه نیکخو در سال ۱۳۲۵ خورشیدی در شهر قندهار دیده به جهان گشود و تحصیلات خود را در لیسه‌ی زرغونه انا به پایان رسانید. او با وجود میل به ادامه‌ی تحصیل، به علت مشکلات فرهنگی و اجتماعی آن زمان قادر به ادامه‌ی تحصیل نشد. خانم نیکخو از سال ۱۳۴۲ به مدت دو سال در مکتب ابتدایی زینب در قندهار به عنوان معلمه انجام وظیفه کرد و در سال ۱۳۴۵ با معلم نئی نیکخو ازدواج نمود که حاصل آن پنج فرزند می‌باشد. خانم نیکخو به علت تجاوز ارتش سرخ به سرزمین مظلوم افغانستان و بیماری فرزندان، همچون بسیاری از هم وطنان دیگر از دیار آشنا و مادری به سرزمین ایران مهاجرت نمود و به علت بیماری شدید فرزندان به کمک سازمان ملل متحد راهی انگلستان شد و اکنون در شهر بیرمنگهام مقیم است. وی از کودکی به شعر و شاعری علاقه داشت و از همان زمان به سرودن شعر آغاز کرد. مجموعه‌ی شعر هایش به نام «صدایی از راه دور» به چاپ رسیده است. اینک دو سروده از او:

سروده‌ای از فیروزه کابلی

خواب سروها

(تقدیم به برادر شهیدم!)

... برای آن درخت تنها گریستم،
درختی تنها که در جنگل سرد،
زیر آسمان دودین،
بی پناه می‌گریست.
برای قامت بریده‌ی آن سروهای جوان جنگل
جنگل خموش،
برای شکوفه‌ی نیمه باز؛
آن نهال کودک نما
که از زخم هزاران لگد بر تنه اش فریاد میکرد،
نگاهم را گریستم.
دویدم سوی جویبار
که مگر با مستی آب بیدار شوم.
سرو بریده‌ی پیری را دیدم
که می‌گفت:
هشدار!
که این جوی از خون آن سروها آکنده است.
هشدار!

(۱۱ فبروری ۲۰۰۱ تورنتو)

ناامیدی

خواست بلبل تا ستاند بوسه‌ای از روی گل
خار هجران سرکشید و بر کف پایش خلید
شمع تا می‌خواست با پروانه گوید راز عشق
بر سرش آتش فتاد و اشک از چشمش چکید
تا که عاشق خواست بیند طلعت معشوق را
بخت بد، گیسوی مشکین بر رخ ماهش کشید
از درون سینه قلب بیقرار و خسته را
با نگاه تابناکش جانب خود می‌کشید
شد ز حسرت قطره‌ی خون و چکید از دیده دل
آن شبی کان مه در آغوش رقیبان آرמיד
ای طبیعت، ای فلک، ای زندگی، ای آسمان!
از شما جانم به جز آزدگی چیزی ندید
عشق اندر گور سرد سینه ام خوابید و مرد
اشک خشکید، آرزو برباد و دل شد ناامید
در عدم از بهر پیدایش مرا چون ساختند
دست قدرت قرعه‌ی محنت به نام من کشید
مؤمن اندر پای دیوار جدایی خاک شد
شام هجران سرنیامد، صبح وصلی راندید

خدا حافظ

چو اشک از نوک مژگان‌ت رها گشتم، خدا حافظ
ز آغوش گل افشانت جدا گشتم، خدا حافظ
قضا ما را به هم یک چند روزی آشنایی داد
جدا نیز از تو و دست قضا گشتم، خدا حافظ
دو روزی با تو صحبت داشتم، خوش روزگاری بود
شدی دور و به حرمان آشنا گشتم، خدا حافظ
گل خاطر پریشان شد، ز چشمم اشک حسرت ریخت
به رنج فرقتت تا مبتلا گشتم، خدا حافظ
به لوح خاطراتم تا ابد نقش خیالت ماند
اگر چه تا ابد از تو جدا گشتم، خدا حافظ
پس از این، بی تو در طوفان غم ای ناخدای عشق
غریق موج دریای فنا گشتم، خدا حافظ
مداوایم چه حاجت؟ بی تو بودن کرد بیمارم
کنون بیرون ز قانون شفا گشتم خدا حافظ
به آغوش تو بود امنیت خاطر، ولی بی تو
اسیر محنت و رنج و بلا گشتم، خدا حافظ